

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین ، دهم دسمبر ۲۰۰۹

به کهنه خود بساز که نو دیگران گران است وجوه تمایز و تفارق بین دری افغانستان و فارسی ایران

(بخش چارم)

عین کلمات با معانی متفاوت و متضاد
در
"دری افغانستان" و "فارسی ایران"

(قسمت سوم)

قسمت اول این بخش به تاریخ ۲۳ نومبر ۲۰۰۹ بحیث دومین بخش و قسمت دوم آن بتاریخ ۲۵ نومبر ۲۰۰۹ به حیث سومین بخش این سلسله در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" ، نشر گردید و اینک ادامه آن. قسمتهای اول و دوم قبلاً در سال ۲۰۰۷ در پورتال "افغان جرمن آنلاین" نیز منتشر شده بودند (۱). این قسمت و قسمتهای بعدی، با وجودی که دو سال پیش و دقیقاً به تاریخ ۷ نومبر ۲۰۰۹ یادداشت گردیده بودند، متأسفانه در خامکوک مانده و فرصت پخته شدن و عرضه گردیدن را نیافتند.

درینجا باز تعدادی دیگر از کلمات را زیر نظر گرفته و تداول معنائی آنها را در دری افغانستان و فارسی ایران بررسی میکنیم. این سلسله تا زمانی ادامه خواهد یافت، که گفتنی ها همه بر زبان آمده و حق مطلب اداء گردد. هدف از پیشکش این سلسله نشان دادن گوشه هائی از افتراقات و تفاوتها در زبان دری در دو کشور افغانستان و ایران است، تا مآلاً بطلان نظر عامیانه کسانی به ثمر برسد، که داد زده میگویند:

"فارسی فارسیست، در هر کجا که باشد"

به خوانندگان ارجمند این مقاله ، مطالعه مقاله دیگر خود را که زیر عنوان "سرگی و دیرپائی کلمات و اصطلاحات در زبان عامیه دری" در آرشیف در پورتال قابل دریافت است، سفارش مینمایم.

مقام - ارگان - مقامات

"مقام" در دری افغانستان به "جای و اداره و دفتر و دستگاه و ..." اطلاق میگردد. وقتی مثلاً میگوئیم "به نقل از مقامات پولیس" یعنی "به نقل از اداره و دستگاه و دفتر و دیوان پولیس". ایرانیان مگر "مقام" را برای "شخص" بکار میبرند. مثلاً وقتی بگویند "یک مقام حکومت" یعنی "یک اورگان حکومت" ، "یک نفر مسؤول حکومت" یا "یک مأمور حکومت". کلمه "مقام" با دو تلفظ مختلف ، دو معنای متفاوت را میرساند:

- "مقام" (به فتم اول)، اسم ظرف (درینجا "اسم مکان") از مصدر ثلاثی (سه حرفی) مجرد، اصلاً در معنای "جای ایستادن" و توسعاً در معنای "جای" و "مکان" بکار می‌رود.
 - "مقام" (به ضم اول)، اسم مفعول از مصدر متعدی (ثلاثی مزید) و از باب "اقامت" (مصدر باب "افعال") و در معنای "اقامت گزیده شده" و "جای اقامت" و "اقامتگاه" است.
 آنچه در زبان دری معمولاً بکار می‌رود، مراد از "مقام" به فتح حرف اول است، که "جای و مکان" را افاده می‌کند. در دری افغانستان "مقام" را با "ات" جمع بسته (جمع سالم) و "مقامات" را بکار بندند، که مراد از آن "جای" و "اداره" و "دستگاه" و "مرکز اداری" و امثال آنست و نه شخص و اشخاص. در فارسی ایران مگر "مقام" را با "ها" جمع بسته و "مقام‌ها" گویند؛ مثلاً گویند: «یکی از مقامهای حکومتی افغانستان.»
 مؤکداً می‌گویم که:

کلمه "مقام" بر وزن "مشام" از نگاه دستور زبان عربی "ظرف" است که به "زمان" و "مکان" اطلاق می‌گردد و از اینرو استعمال آن برای "شخص"، خارج از "مدلول صرفی" و دور از منطق است. بگذارید که فارسی ایران این کلمه را مطابق به تداول مسلط خود ایران استعمال نماید؛ اما اجازت بدهید که:
 دری افغانستان هم این کلمه را مطابق به تداول عام ما مردم، که ارتباط منطقی "مدلول معنایی" و "ساخت صرفی" کلمه را درست قائم می‌سازد، بکار برد!!!

همتا - همپایه - هم مقام - هم وظیفه

ایرانیان کلمه "همتا" را مُعادِل لغات فرنگی میدانند، که در زبان المانی مثلاً با Amtskollege افاده می‌گردد. و همین کلمه است که متأسفانه در ادبیات سیاسی و مطبوعات افغانستان نیز سرایت کرده است. من به دلایل ذیل این ترجمه را نارسا می‌بینم:

- کلمه "همتا" در معنای "هم مانند"، "همسان"، "مثل" و نظائر آنست. در عالم اسباب اما امکان ندارد، دو نفر یا دو کس را یافت، که باهم "یکسان" باشند؛ از هیچ نگاه. در جهان و در زیر چرخ کبود، هرگز دو چیز و دو شیئی و دو موجود را نمیتوان یافت، که "یکسان" آفریده شده باشند. وقتی "خداوند بی همتا" می‌گوئیم، معنایش اینست، که مثل و مانده ای برای "خداوند" وجود ندارد.

- دو نفری را که در ظاهر "همتا"ی هم قلمداد می‌کنیم، از هیچ نگاه باهم "یکسان" و "هم مانند" نیستند، غیر از این که "عین وظیفه" را انجام میدهند و یا "عین پایه اداری و قدرت" را تمثیل میکنند. پس:
 بهترین ترجمه کلمه Amtskollege را من شخصاً "همپایه"، "هم مقام" و "هم وظیفه" میدانم، که ازین میان "همپایه" هم از نگاه لفظ و هم از نگاله معنی از همه بهتر به نظر میرسد!!! اگر ایرانیان این کلمه فرنگی را با "همتا" افاده میکنند، مبارکشان باد، اما ما مردم چرا؟؟؟

سیاح - توریست - جهانگرد

"سیاح" (با یای مشدد) صفت مبالغه از "سیاحت" است و "سیاحت" به معنای "گردش کردن در شهرها و کشورهای مختلف". "سیاح" یعنی "کسی که بسیار سیاحت نماید و به سیاحت پردازد". "سیاح" دقیق ترین ترجمه لغت فرنگی "توریست" است. در ایران بجای کلمه "سیاح" و "توریست"، کلمه "جهانگرد" را استعمال میکنند. از نگاه من "توریست" و "سیاح" اصطلاحات بهتری اند و مفهوم را بهتر اداء میکنند. کسی که از روی تقنن و تفریح، به دیدن شهری و یا کشوری می‌رود، "توریست" و "سیاح است"، ولی "جهانگرد" نیست!!! "توریست" و "سیاح" معنی و ساحة استعمال عام دارند، در حالی که "جهانگرد" تنها وقتی اسم با مسما می‌گردد، که به سیر و سیاحت جهان پردازد و یا به سیر و سیاحت چندین کشور جهان!!!!!!
 وقتی که "جهانگرد" ترکیب نارسا باشد، ترکیب "جهانگردی" نیز نارساست!!!!!!

حاضر - حاضری - حاضر - غیر حاضر

کلمه مرکب "حاضری" در دری افغانستان و فارسی ایران مدلول های کاملاً متفاوت دارند.
 "حاضری" در دری ما در معنای "تثبیت حاضر بودن اشخاص" است، چنانکه در دفاتر دولتی و مکاتب دفتر مخصوصی را می‌گذارند، تا مأموران و شاگردان در آن امضاء کرده و نشان بدهند که در کار یا درس حضور دارند.
 "حاضری" در فارسی ایران معنای کاملاً متفاوت دارد و آن به چیزی اطلاق گردد، که آماده و موجود باشد؛ مثلاً: غذای حاضری - یعنی غذائی که همین حالا در خانه حاضر و آماده باشد. "لباس حاضری" به لباسی گفته شود، که در بازار حاضر و آماده در دسترس خریدار باشد، برخلاف "شیء سفارشی" که باید ساخته و آماده کرده شود.
 "حاضر" (اسم فاعل از مصدر "حضور") یعنی "حضور دارنده"، مقابل "غائب" است. در تداول عام اداری و دیوانی ما "حاضر" و نقطه مقابلش "غیرحاضر" استعمال می‌گردند. چنانکه گویند: فلانی حاضر است؛ فلانی غیرحاضر است. "غیر حاضر" که در اصل با رای مکسور "غیر"، کلمه مرکب بوده است، امروز به صورت ساکن تلفظ گردیده و حکم یک "لغت" غیر مرکب را بخود گرفته است.

راست خود را گفتید ؛ راست شان را گفتند - راست خود را گفتند.» (البته در زبان گفتار نحوه تلفظ کلمات فرق میکند و من درینجا وجه ادبی زبان گفتار را آوردم). مگر در ایران این ترکیب را به عین شکل برای تمام صیغه ها استعمال میکنند. چنانکه گویند: «راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم، راستش را گفتم...». در زبان دری ما وقتی کس بگوید "راستش را گفتم" درین معناست که "او حقیقت گپ را گفته است" و در این صورت عین صیغه برای تمام اشخاص بکار میرود. باریکی موضوع درینست که وقتی مثلاً "راستش را گفتم" میگوئیم در معنای اینست که آنچه خودم حقیقت می پنداشتم گفتم. ولی وقتی بگوئیم "راستش را گفتم" در این معناست که "حقیقت موضوع را گفته ام". ایرانیان این باریکی را در زبان خود مد نظر نمی گیرند و برای هر دو حالت، همان یک نحوه اداء را استعمال می نمایند.

"فرهنگ فارسی عامیانه" در شرح "راستش را گفتن"، چنین آورد:

«حقیقت را گفتن، چیزی را پنهان نکردن: "ما راستش را میگوئیم تا فردا دعوا نداشته باشیم."» (صفحه ۷۴۲ جلد دوم "فرهنگ فارسی عامیانه"، اثر ابوالحسن نجفی، چاپ گلشن، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۸)

پارو

در دری افغانستان کلمه "پارو" (با واو معروف) به فضل حیوانی و انسانی گفته شود، که برای تقویۀ خاک به حیث "کود حیوانی" از آن استفاده میگردد. از همینجا ترکیب "پارو کش" برخاسته و آن کسی بود که فضل حیوانی را از بیت الخلاء های شهر بالای خر بار کرده و به ده و روستا میبرد. فضل حیوانی را معمولاً برای مدت مدیدی در آفتاب میگذاشتند، تا بسوزد، و چنین "پارو" را "پاروی سوخته" مینامیدند. در زراعت معمولاً از "پاروی سوخته" استفاده میکردند، که خاک را بسیار حاصلخیز میساخت.

در فارسی ایران کلمه "پارو" مدلول کاملاً متفاوتی دارد. ایرانیان "بیل" را "پارو" مینامند. ایرانیان بیلچۀ نانوائی را نیز "پارو" نامند. مثلاً در صفحه ۱۳۸۷ جلد دوم "فرهنگ فارسی عامیانه" ابوالحسن نجفی، زیر شرح کلمه "ناخنی" میخوانیم:

«دارای فرورفتگیهای متعدد سوراخ مانند (نان) (این فرورفتگیها را پس از پهن کردن خمیر بر روی پارو و پیش از بستن در تنور با گوشۀ ناخنها و انگشتان ایجاد میکنند.)» (در مثال بالا "تنور" مراد از چیزست که ما "داش" گوئیم).

البته کلمه "پارو" در معنای "بیل" در بعض نقاط افغانستان نیز استعمال میگردد، که البته شکل عام را ندارد.

عمل - عملیات - آپریشن (آپوریشن)

"عمل" اصلاً کلمه عربی و در معنای "کردن" و "ساختن" و "کار" و ... است. در اصطلاح طبی ایران "عمل" را در معنای "آپریشن" استعمال میکنند، که در واقع ترجمۀ باللفظ این لغت فرنگی میباشد. مثلاً میگویند که "فلان کس عمل شد". "عمل" مگر در اصطلاح ما - که نیز از طب مدرن و یا شاید حتی از طب قدیم برخاسته باشد - در معنای "جواب چای" و "مواد غائظه" است. چنانکه گویند، "عمل شد" یعنی "جواب چای آمد" و یا "همینکه عملش آمد، آرام شد". وقتی طفل خرد معده درد و یا قبض میگردد، زنان کهنسال میگفتند، که "خدا یک عمل بخیر بتیش (بدهش)" (یعنی خدا کند که جواب چایش بیاید).

آنچه را در فارسی ایران تحت "عمل" میفهمند، در دری افغانستان زیر نام "عملیات" شناخته میشود. البته "عملیات" یک اصطلاح عسکری هم هست، که هم در فارسی ایران و هم در دری افغانستان در عین معنی استعمال میگردد. ترکیب "عملیات" با وجود اینکه از نگاه صرف عربی "جمع" است - جمع سالم - در زمره چند کلمه همقراغ (۳) خود می آید، که با وجود "جمع بودن" در جملات دری حیثیت کلمه "مفرد" را پیدا کرده اند. و کلماتی مثل "تشکیلات"، "اقدامات"، "ایجابات"، "مطبوعات"، "اجراآت"، "الزامات"، "اتهامات"، "البنیات"، "مهمات"، "مقتضیات"، "افرازات"، "عجائب"، "عوارض"، "افواه"، "حور"، "عواند"، "فوائد"، "امور"، "عوامل"، "صنایع"، "وسائل" و غیرهم، از همین قبیل اند. در فارسی ایران در مسیر "فارسی سازی کلمات عربی" اخیراً معادل های فارسی اینها را ساخته و بکار میبرند. مثلاً در عوض "اجراآت" ترکیب "کارکردها" را استعمال میکنند و اگر به ساخت "کار کرد" دقت کنیم، یک ذره منطقی نمی یابیم.

شب پره - خفاش - شب پرک چرمی

حضرت سعدی شیرازی کلمه "شب پره" را در معنای "خفاش" بکار میبندد وقتی فرماید:

گر نبیند به روز شب پره چشم چشمۀ آفتاب را چه گناه؟

کلمه "شبیره" که در اصطلاح گفتار "شوپرک" تلفظ میگردد، در دری افغانستان به حشره مشهوری گفته میشود، که بالهای پهن، ساخت رنگین و عمر کوتاه دارد. "شب پره" معادل کلمه "پروانه" نیز استعمال میشود.

این هم باید گفته شود که ترکیب "شب پره" در اصل خود "شب پرک" بوده که به مرور زمان "ک" به "های" غیرملفوظ" مبدل گردیده است. با این پیشینه استعمال، میبینیم که زبان گفتار و زبان عوام ما همان "اصل" را محفوظ داشته، وقتی "شوپرک" - یعنی "شب پرک" - میگوید. ترکیبات "پنیرک" و "گوش خزک" و "بمبیرک" نیز از همین قبیل اند.

تفسیر بیت حضرت سعدی :

"شپیره چشم" (بدون کسره اضافه) در دو معنی بکار رفته که هر دو درینجا صادق می افتد :
- اگر "شپیره چشم" را بحیث "اضافه مقلوب" و در معنای "چشم شپیره" ببنداریم معنای بیت ازینقرار است :
در صورتی که چشم شپیره (خفاش) در روز دیده نمیتواند، گناه آفتاب در کجاست، که چشمه نور است؟
- اگر "شپیره چشم" را به حیث کسی قبول نمائیم که چشم خفاش مانند دارد، معنای بیت این خواهد بود :
آفتاب چه تقصیر دارد، وقتی کسی با چشمان خفاش مانند خود، در روز دیده نتواند؟

دستار - لنگی - عمامه

حضرت شیخ اجل سعدی شیرازی فرماید:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت به جز از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش جو حبل اندران بست دستار خویش

وقتی مصراع "جو حبل اندران بست دستار خویش" را مینویسم، به آنطرف نیم قرن گذشته و کمی پیشتر از آن پرتاب میگردم و آن وقتیست که در صنف "پنج الف" لیسۀ عالی حبیبیه نشسته بودم. من با "پهلوفایلیم" که "غلام ربانی" نام داشت و بچه های کوچکی وی را "چوچه" صدا میزدند، پهلوی هم می نشستیم و باصطلاح آن زمان "پهلوفایلیم" هم بودیم، که بچه خوبی بود. خداوندش غریق رحمت بدارد، چون وی در زمان آفت "خلق - پرچم" از زندگی ساقط گردید و بمانند هزاران و صدها هزار تعلیم یافته، به دیار عدم فرستاده شد. در کتاب فارسی تعدادی از لغات را با شرح آنها زیرنویس کرده بودند. او و من چون هردو از گذر "چاه راهداری" (۴) عاشقان و عارفان بودیم و خانه های ما از هم بسیار فاصله نداشت. اکثر اوقات باهم مکتب میرفتیم و یکجا از مکتب برمیکشتم. در مضمون "دری" که در آن وقت به ناجائز "قرائت فارسی" نامیده میشد، همین مثنوی اخلاقی حضرت سعدی درج گردیده بود. ما هر دو عادت کرده بودیم، که لغات درس های بعدی را نیز از یاد کنیم و چون درست نمی دانستیم و بدون رهنما بودیم، بعضاً لغات را با ترکیب و تلفظ "غلط" حفظ کرده بودیم. با این کار مسابقۀ دانش لغت را نیز در پیش می گرفتیم و برسم مسابقه از یکدیگر معنای آن لغات را میپرسیدیم و این عمل را "لغت جنگی" می گفتیم.

بی پیر مرو در خرابات ارچند سکندر زمانی

هیچ از یادم نمیروود، که عبارت مرکب "جو حبل" (مخفف "چون حبل" مثل ریسمان) یعنی "بحیث ریسمان" را لغتی "بسیط" فکر کرده و "چُو حَبَل" تلفظ میکردیم.
سخن بر سر کلمۀ زیبای "دستار" بود، که در زبان عوام ما بسیار رواج دارد - البته در پهلوی "لنگی"، که نیز کلمۀ زیبای دری و منسوب به "لنگ" است. در ایران کلمۀ "دستار" را هیچ استعمال نمیکنند و در عوض لغت "عمامه" را که عربیست، بکار میگیرند. علاوه از سعدی شیرازی که از فارس برخاست و کلمۀ زیبای دری "دستار" را در کلیات خود فراوان استعمال کرد، شاعر دیگر فارسی ("فارسی" یعنی منسوب به کشور "فارس") را از سه قرن پیشتر گواه میگیرم. صائب اصفهانی که به عزم سفر هند، اول به کابل آمد و در دربار نواب ظفر خان - صوبه دار کابل - اقامت گزید و عزت و منزلت فراوان یافت، در مدح ظفر خان و کابل چنین قصیده غرا سروده است قصیده مدحیه حضرت کابل بسیار معروف است که:

خوشا عشرتسرای کابل و دامان کهسارش که ناخن بر دل گل میزند مژگان هر خارش

در جایی ازین قصیده فرماید :

چرا خورشید را از طرف سر افتاده دستارش؟ ("طرف" با سکون "راء")

(شرح بیشتر موضوع از مقاله "سرگی و دیرپائی کلمات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" - آرشیف معروفی در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" - خواسته شود!!!!)
حضرت قاری عبد الله ملک الشعراي معروف افغانستان، این قصیده را تخمیس کرده است، که درینجا تیمناً چند بندش را تقدیم میکنم:

مگ — عالم شکوه قدر والایش نمی ببند به چشم احترام آثار ه — ر جایش نمی ببند
جبال سر بلند دهشت اف — زایش نمی ببند اگ — در رفعت برج فلکسایش نمی ببند

چرا خورشید را از طرف سر افتاده دستارش؟

سح — رگه آفتابش در نظر نارنج را ماند بر و بوم وسیعش — اطرب بی رنج را ماند
هوایش در لطافت طبع دقت سنج را ماند ح — صار مار پیچش ازدهای گنج را ماند

ولی ارزد به گنج شایگان هر خشت دیوارش

گ — زارشهای گوناگون ایامش که میداند؟ مفصل سرگذشت دشت بگرامش که میداند؟
فسون فتنه خ — یز چشم بادامش که میداند؟ ح — ساسب مه جبینان لب بامش که میداند؟

دو صد خورشید رو افتاده در هر پای دیوارش

اگر بخشد به آدم از لطافت عمر ج — اویدان شگفتی نبود از آب و هوای این سرا بُستان (۵)
ندیدست آن که این گلشن ندارد زندگی چندان خ — صَر تیری به تاریکی فگند از چشمه حیوان

بیا اینج — ا حیات جاودان برگیر زانهارش

(مأخوذ از صفحات ۵۴۸ - ۵۵۰ کتاب اول "افغان نامه"، اثر داکتر محمود افشار یزدی، بنیاد موقوفات افشار، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰)

صائب در جای دیگر همین قصیده بار دگر "دستار" را قافیه بسته، فرماید:

نباشد ح — اجت سرمایه بال هُما او را
سعادت همچو گل می روید از اطراف دستارش

(صفحه ۸۱۱ کلیات صائب اصفهانی، چاپ امیری فیروزکوهی، انتشارات کتابفروشی خیام - بدون ذکر مکان و زمان چاپ)

توضیحات:

۱- قسمتهای اول و دوم این سلسله تحت شماره های ۱۱۳ و ۱۵۶ آرشیف معروفی در پورتال "افغان جرمن آنلاین" آن زمان، به تاریخ ۱۷ جون ۲۰۰۷ و ۴ نومبر ۲۰۰۷ نشر گردیدند. باید تذکر بدهم، که یک گوشه عمده مقالات این آرشیف، به دفاع از زبانهای جلیل "پشتو" و "دری" افغانستان نوشته شده اند. متصدیان "افغان جرمن آنلاین" به خاطر "عشق" مفرطی که به زبانهای "دری" و "پشتو" افغانستان و "فرهنگ افغانی" دارند، آن آرشیف را حذف کرده و نخواستند، که مورد استفاده خوانندگان پورتال شان، قرار داشته باشد. ایشان فحوای همان داستان معروف حضرت سعدی را مصداق بخشیدند که هشت صد سال پیش از امروز ضمن مثنوی رسا فرمود:

یکی بر سر شاخ، بُن می بُرید خداوند بُستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می کند همانا که با نفس خود میکند

تفسیر: کسی بر شاخه درختی نشسته و بیخ شاخه را اره میکرد. باغبان در رسید و فریاد برآورد، که از برای خدا، ازین کار دست بردار، چون با این کار، نه با من، بلکه با خود بد می‌کنی، یعنی که بیخ خود را می‌کنی!!!
به خوانندگان گرانقدر و "افغانستان اندیش"ی که به این سلسله دل بسته بودند و نیز به مقالات بی شمار دیگر این قلم، اطمینان میدهم، که مقالات "محذوف" را با آرایشی جدید و دسته بندی بهتر و رساتر، در صفحه خود شان، در صفحه آزادگان - پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" - نشر خواهم کرد؛ و انتشار این سلسله اولین گام درین مسیر است.

۲ - "دول" (به فتح اول و سکون دوم) در معنای "شان و شوکت" و "ناز و خرام"، اصطلاح عامیانه کابلست. کابلیان ازین کلمه ترکیب فعلی "دول کردن" را نیز استعمال میکنند؛ چنانکه گویند: «فلانی بسیار دول میکنه.» یعنی که "فلانی بسیار ناز میفروشد." و ترکیب "بد دول" بحیث "صفت و موصوف" از "بد" و "دول" در معنای "بی نمود" و "بد قواره" است. ترکیب "بی دول" نیز تقریباً در عین معنی رائج است.

۳ - مرحوم "عبد الله افغانی نویسنده" مؤلف قاموس "لغات عامیانه فارسی (دری) افغانستان" ترکیب "همقراغ" را در معنای "همسن" درج کرده است. من اما از آوان بچگی و جوانی خود، استعمال این ترکیب را علاوه بر آن، در مفهوم "هم قد" و "هم وزن" نیز بیاد دارم. چنانکه وقتی بچه ای بچه خردتر را لت میکرد، آن بچه مغلوب در حالی که اشک انتقام میریخت، میگفت: «همقراغ مه (مرا) بیر(بیار) و باز بیی (ببین)» یعنی: «بچه همقد و هموزن و همسان مرا بیار و بعد روزش را ببین.»

۴ - این گذر را "چاه راهداری" از آن میگفتند که در آن چاهی معروف و با آب شیرین و گوارا مورد استفاده عامه قرار داشت. چون به این "چاه" همه کس راه داشت، آنرا "چاه راهداری" مینامیدند. البته "راهداری" مراد از جایی بود که در آن "راهدار" میبود و "راهدار"، "محافظ راه" را میگفتند. این چاه گویا به "راهداری" همان "منطقه" مربوط بوده است.

۵ - "سرا بستان" اضافت مقلوب از "بستان سرا" (بستان سرای) است که باغی معروف در کابل بود و بعد وزارت معارف در آن جای گرفت و اینک در هیئت "پارک زرنگار" جلوه میفروشد.